

اخلاق محمدی

بچه ها توی کوچه بازی می کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) که برای نماز راهی مسجد بود، به بچه ها نزدیک شد و سلام کرد.



پیامبر و بچه های کوچه

بچه ها توی کوچه بازی می کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) که برای نماز راهی مسجد بود، به بچه ها نزدیک شد و سلام کرد. بچه ها که اخلاق پیامبر رو می شناختند دویدند جلو و عبا پیامبر رو گرفتند و اصرار کردند که با ما بازی کن. پیامبر لحنی زود و با بچه ها مشغول بازی شد. بچه ها دوست داشتند شتر بازی کنند. پیامبر اکرم بچه ها رو نوبتی پشت خودش سوار می کرد و توی کوچه راه می برد. تا اینکه یکی از یاران پیامبر که در جستجوی آن حضرت بود، حضرت رو در حال شتر بازی با بچه ها یافت و گفت یا رسول الله همه توی مسجد منتظر شما هستند. وقت نماز دیر می شود. پیامبر دوست نداشت با بی توجهی به میل بچه ها بازی رو رها کنه و به مسجد بره. به همین خاطر فکری کرد و به صحابی خودش (یار پیامبر) فرمود به خانه من برو و برای بچه ها گردو بیاور.

صحابی طبق فرمایش پیامبر به خانه ی ایشان رفت و برای بچه ها مقداری گردو آورد. پیامبر به بچه ها گفت قبول می کنید شترتان را به این گردوها بفروشید؟

بچه ها گردو ها را گرفتند و پیامبر را رها کردند.

امام حسن با اخلاق محمدی

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام از کوچه عبور می کرد. عده ای از کودکان را دید که در حین بازی مشغول خوردن نان خشک هستند. بچه ها تا امام مجتبی را دیدند به خاطر مهربانی همیشگی که از او دیده بودند، از امام خواستند از اسبش پیاده شود و مهمان آنها شود. امام بی درنگ پیاده شد و با رعایت آداب بازی بچه ها، مهمان آنها شد و از نان خشکشان خورد. سپس مثل بازی خاله بازی، اکنون امام بچه ها را با خود به خانه برد و از آنها پذیرایی گرمی نمود. سپس به همه بچه ها لباسهایی هدیه داد و بعد از این همه محبت، فرمود باز هم در این بذل و بخشش بچه ها از من جلوتر بودند. زیرا آنها هر چه داشتند به من دادند اما من به جز آنچه به بچه ها دادم چیزهای زیاد دیگری هم در خانه دارم.